

ضرورت بازشناسی تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی

ناکامی یا دست‌کم عدم توفیق کامل در رسیدن به اهداف توسعه اقتصادی - اجتماعی در کشورهای در حال توسعه از جمله بسیاری از کشورهای اسلامی، نیز بی‌توجهی به نقش و جایگاه فرهنگ در امر توسعه، از جمله علل رویکرد به توسعه فرهنگی و بهادادن به آن در برنامه‌های جاری توسعه بوده است.

توسعه در اصطلاح شناخته شده امروزی، فرایندی است که اول بار در غرب رخ داده و بر ویرانه جامعه فئودالی بنا گشته و ارزش‌های عصر روشنگری را تبلیغ کرده است. از این‌رو در آن‌جا ابعاد مختلف آن، دوشادوش هم حرکت کرده و تمامی ابعاد زندگی فرد غربی را اعم از سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در بر گرفته است. بنابراین تغییرات فرهنگی ناشی از توسعه در غرب، پیامد توسعه محسوب نشده بلکه جزئی از فرایند توسعه تلقی می‌گردد. همچنین امروزه نظریه سیر تک‌خطی پیشرفت جوامع، مقبولیت خود را از دست داده و زمان ارائه راه‌حل‌های جهان شمول سپری شده است و استفاده از الگویی واحد برای توسعه ممالک مختلف امری مردود تلقی می‌شود.

گرچه دیدگاه فرهنگی نوسازی - که به پیروی از نظریات «ماکس وبر» ارزش‌های فرهنگی را بستر توسعه، و تحول فرهنگی را شرط اساسی دگرگونی در سایر شئون می‌داند - تاحدی افراطی به نظر می‌رسد، ولی در این‌که هر جامعه‌ای باید در امر توسعه روندی متناسب با شرایط و مقتضیات فرهنگی - اجتماعی خویش در پی گیرد، شکی نیست.

از آن‌جا که مقوله فرهنگ، امری پویا و مستمر است، شناخت وضعیت فعلی آن منوط به آگاهی از پیشینه و سیر تاریخی آن خواهد بود؛ که هر شناختی از گذشته، پیش زمینه‌ای برای گذر به آینده است، چرا که نیمی از انسان در گذشته است و نیم دیگرش در آینده. به همین دلیل، تعمق و بازنگری دوباره به هویت فرهنگی، نه برای تفاخر و تجلیل بیهوده از باورهای کهن و درج‌ازدن و توقف در آن، بلکه برای ریشه‌یابی عناصر سازنده فرهنگ امروزی ما ضروری است. همچنین سخن دوباره از فرهنگ و تمدن اسلامی نه با هدف بهره‌برداری‌های سیاسی به منظور تقویت هویت ملی (که در جای خود لازم است) و نه صرفاً برای تعیین سهم در تمدن بشری (که البته آن هم امری ضروری است) و نیز نه برای خودشیفتگی و واپس‌گرایی است، بلکه بدان جهت است که چالش تمدن مدرن، هیچ جامعه‌ای را به حال خود رها نکرده است. در روزگار ما تمدن و فرهنگ اسلامی از جمله در حوزه ایران در مواجهه و تصادم با فرهنگ جدید جهانی قرار گرفته و در نتیجه این مواجهه و مقایسه، امروزه خود آگاهی نسبت به هویت فرهنگی‌مان بیش از هر زمان دیگری ضرورت یافته است تا از سویی در همسازگری آن با پیشرفت‌های سریع جامعه بشری مددکارمان باشد و از سوی دیگر، به استعدادهای ذاتی خود بیشتر پی‌برده و بر اعتماد به نفس‌مان در طی این طریق بیفزاید. به طور خلاصه، نیاز به شناخت فرهنگ فعلی (با هر هدفی)، ضرورت بازنگری در گذشته این فرهنگ را ایجاد می‌کند، زیرا هویت فرهنگی ریشه در گذشته دارد و نگاه به وضع فعلی بدون توجه به گذشته باعث سردرگمی خواهد شد.

با توجه به این‌که حوزه تمدن ایرانی در طول تاریخ حاصل برخورد و آمیزش فرهنگ‌های مختلف بوده است، اگر از خرده فرهنگ‌های محلی چشم‌پوشی نماییم، به نظر می‌رسد میراث «فرهنگ ایران باستان»، «فرهنگ اسلامی» و «فرهنگ نوین غربی» با درجات مختلف، سه عنصر برجسته فرهنگ امروزی ما را تشکیل می‌دهند. تعیین میزان سهم هر یک از این عناصر در شکل‌گیری هویت امروز ما از جمله موضوعات مورد مناقشه میان محققان و متفکران اجتماعی ما در عصر حاضر بوده است به گونه‌ای که برخی با بهادادن به یک عنصر و کم توجهی به عناصر دیگر صورتی کاریکاتورگونه از فرهنگ ما را به نمایش گذاشته‌اند. از جمله عده‌ای با تکریم از بعد غربی به پایمال کردن گذشته ایرانی - اسلامی همت گماشتند و به همینسان گروهی دیگر با غیر اسلامی قلمداد کردن

هرآنچه خاستگاه صرفاً اسلامی ندارد به مخالفت با دو بخش دیگر اهتمام ورزیده‌اند. دیگرانی که به حد افراط داعیه لبستانگرایی در سر داشتند نیز همه مصایب و مشکلات را از ناحیه عرب دانسته (۱) و راه درمان را در پالایش هرآنچه به عرب مربوط است، پنداشته و به ارتجاع و احیای خرافات فراموش شده و بی‌کارکرد روی آوردند. غافل از آن که در طی چهارده قرن همراهی تاریخ ایران و اسلام، فرهنگی غنی و گسترده پدید آمده است که در آن هیچ یک را نمی‌توان از دیگری بازشناخت. فرهنگ ایرانی بدون اسلام جستن، به همان اندازه محال است و غیر قابل تصور، که فرهنگ اسلامی را بدون ایران دیدن. خلاصه این که یکی از عناصر اصلی و سازنده فرهنگ امروز ما اسلام است به گونه‌ای که وقتی صحبت از فرهنگ اسلامی - ایرانی می‌کنیم منظورمان آن نظام فرهنگی است که عناصر دیگر را نیز پوشش می‌دهد و در خود می‌گنجاند، زیرا ملاک خودی بودن در این فرهنگ انطباق‌پذیری آن با ارزش‌های توحیدی و یا لاقل عدم مابینت با آن است. سرشت ایرانیان نیز به گونه‌ای بوده است که ملاک پذیرش عناصر جدید را حق و باطل و سنخیت امر با فطرت انسانی قرار داده است، نه خودی یا بیگانه بودن آن. درست به همین جهت بود که اسلام در این دیار پذیرفته شد و عنصری بیگانه به شمار نیامد. اینک که به فضل الهی و همت اهل تحقیق، سومین شماره فصلنامه «تاریخ اسلام» انتشار می‌یابد، امید آن داریم که گامی هر چند کوچک در مسیر بازشناسی تاریخی فرهنگ و تمدن اسلامی بپیماییم.

پی‌نوشت:

۱. مجتبی مینوی در مقدمه خود بر کتاب «سیرت جلال الدین مینکبرنی» عبارت جالبی در این زمینه دارند و می‌نویسند: «ما می‌بینیم که آفات و بلیات بیرون از حد احصا از خوارزمی و تاتار و مغل به کشور ما رسیده است و از ایشان ذره‌ای خوبی و نیکی به‌جای نمانده است، و برخی از ما این بلای عظیم را از یاد برده‌اند و به جای این که فرومایگی و پستی و بی‌همتی ایرانیان ادوار اخیر را معلول همان علت به‌شمارند، زبان اندکی را که ششصد سال قبل از آن از قومی دیگر به ما رسیده بود بی‌اندازه بزرگ کرده، از منافع بیکران و پیشرفت‌های فراوان که در عرصه علم و اخلاق و دین و معرفت از آن قوم نصیب ما شد چشم می‌پوشند و آن واقعه چهارده قرن قبل را مسئول کلیه عقب‌ماندگی‌های امروزی ما می‌پندارند. می‌خواهیم چشم ایشان را باز کنیم و علت حقیقی و واقعی را به ایشان بشناسانیم... (ر.ک: شهاب الدین محمد نسوی، سیرت جلال الدین مینکبرنی، تصحیح مجتبی مینوی (چاپ دوم: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵) مقدمه مصحح، ص سطا).

منابع:

مجله تاریخ اسلام ۱۳۷۹ شماره ۲